

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

محتویات

- ۱ بشر باید هر کاری را از روی فکر انجام دهد
- ۲ به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بی عقبه می گفتند
- ۳ دنیا، کیف ندارد
- ۴ اگر یک فاسق به شما حرفی زد، شما ناراحت نشو
- ۵ اگر فاسقی مدتی در دنیا باقی ماند، برای این است که شقاوتش کامل شود
- ۶ کسی که به مؤمنی توهین کند، انگار خانه خدا را خراب کرده است
- ۷ قبولی حج، به قبولی امیرالمؤمنین است
- ۸ در آخرالزمان باید محکم بود
- ۹ سند «اشهد انّ علیاً ولی الله»، اذان سلمان و اباذر در روز غدیر است
- ۱۰ چرا «اشهد انّ علیاً ولی الله» در آن زمان افشاء نشد؟
- ۱۱ کار علی به جایی رسید که باید ثابت می کردند کافر نیست
- ۱۲ توان انبیاء با دوازده امام، چهارده معصوم قابل قیاس نیست
- ۱۳ انبیاء، نوکر شیعه واقعی امیرالمؤمنین
- ۱۴ معنای «أنا عبد من عبید محمد»
- ۱۵ بیایید دنیا را از دلتان بیرون کنید
- ۱۶ خدا برای دادن رزق، قسم خورده است
- ۱۷ هر کس به فراخور حال خود، باید از فقرا دستگیری کند
- ۱۸ اول رسیدگی به خود و اهل و عیال، بعداً رسیدگی فقرا

بشر باید هر کاری را از روی فکر انجام دهد

رفقای عزیز! امروز من به خواست خدای تبارک و تعالی امروز می خواهم راجع به این صحبت کنم که خدا می فرماید: «انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر، انّ شانئک هو الابر». من راجع به این آیه مقصدی دارم. می خواهم رفقای عزیز را قدری تذکر دهم، آنها هم به من تذکر بدهند. نه اینکه من بگویم حالا یک علمی و دانشی دارم و آنها ندارند. با هم می خواهیم خودمانی صحبت کنیم.

شخصی خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: یا رسول الله! فرمایشی بفرمایید که ما کاملاً مستفیض شویم. حضرت گویا فرمود: نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. این چه فکری است؟ یعنی فکر، اندیشه. اگر بشر فکر نداشته باشد، سقوط می کند. بشر باید هر کاری را از روی فکر بکند.

من یک وقت به رفقای خصوصی ام یا به بنده زاده هایم می گویم: من نزدیک هفتاد سالم هست، هنوز کسی به من نگفته چرا این کار را کردی؟ والله! به دینم! من نمی خواهم خودم را معرفی کنم. می خواهم مطلب قدری واضح شود. هر کاری را می خواستم انجام بدهم، اول فکر کردم که آیا این کاری که می خواهم بکنم نتیجه اش چه می شود؛ یعنی ثمره اش چه چیزی می شود.

شما اگر یک درختی نشانید، یا درخت انجیر، یا انگور یا درختی که بار دارد، به حساب بارش می نشانید، یعنی به حساب میوه هایش می نشانید. درختهایی است که هیچ میوه ندارد. حالا اگر شما یک درخت بی میوه بنشانید، مردم شما را ملامت می کنند. فکر بشر، باید با ثمره باشد.

به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بی‌عقبه می‌گفتند

عرایضم راجع به آیاتی که اول صحبت‌م درباره «انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر، ان شانئک هو الابرتر» خواندم این است: ببینید! خدا در تمام خلقت مانند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خلق نکرده است. عده‌ای هستند (حالا هم هستند، از نسل همانها هستند) مانند مگس می‌مانند، مگس مثلاً همه جای آدم تمیز است؛ اما اگر جایی باشد که ذره‌ای ناجور باشد، همانجا را نیش می‌زند. ائمه طاهرین اینها را به مگس تشبیه کردند. نیش می‌زند. یک پیامبری که قرآن به او نازل می‌شود، جبرئیل به او نازل می‌شود، وحی به او نازل می‌شود، خدا علم اولین و آخرین را به او داده، چیزی به او داده که به هیچ بشری نداده است؛ یعنی به غیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در همه خلقت ممتاز است، دختری مانند زهرا (علیها السلام) داده، کوثر به او داده. (تا کوثر می‌گوییم، شما به خیالتان یک نهر است که به آن کوثر می‌گویند و خدا آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داده است. این نیست. کوثر، به معنی هستی خداست؛ یعنی آنچه که خدا خلقت کرده، هستی‌اش زهرا (علیها السلام) است. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌فرماید: «ام ابیها»؟ یعنی: اگر زهرا (علیها السلام) نبود، خلقت نبود. حالا خدای تبارک و تعالی زهرا (علیها السلام) را به او داده است. دامادی به او داده است، مانند امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، (من وقتی که علی (علیه السلام) می‌گویم، تمام گلوله‌های خونم تازه می‌شود، اصلاً مثل اینکه می‌خواهم حرف امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بزنم، خجالت می‌کشم. والله! خجالت می‌کشم. مثل اینکه یک لکه شبنم توی یک دریا بچکد. در عالمها نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) این طوری است، نه این عالم. این عالم که چیزی نیست. این عالم یک کرات خاش خاشی است. حالا خدا علی (علیه السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داده است. امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) را به او داده است. (اینها درست است که از صلب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند؛ اما بچه‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند.) چه چیزی است که خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نداده است؟ تمام خلقت در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. (خدای تبارک و تعالی وقتی خلقت را خلق کرده، گفته: همه خلقت باید نبی من را اطاعت کنند، اگر اطاعت نکنند، مانند شیطان هستند، باید گم شوند. شما آقایان، این را بدانید.)

حالا پیامبر با این همه عظمت را ابرتر می‌گویند؛ یعنی: بی‌عقبه. تا این جمله را گفتند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بشر است، اما «کیف بشر» چه بشری است؟ یعنی یک خصوصیتی از بشر در پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گاهی غمگین می‌شود.

دنیا، کیف ندارد

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، پسری به نام ابراهیم داشت. آقا امام حسین (علیه السلام) روی یک زانویش بود، ابراهیم روی زانوی دیگر. پیامبر قدری کیف کرد، قدری لبخند می‌زد. روی سر آقا امام حسین (علیه السلام)، روی سر ابراهیم دست می‌مالید. فوراً جبرئیل نازل شد و گفت: حق، به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: آیا کیف می‌کنی؟ باید یکی از اینها را قربانی یکی دیگر بکنی. ببینید! دنیا کیف ندارد.

بنده می‌خواهم این را خدمت شما عرض کنم. کیف مال بعد از دنیا است. من نمی‌گویم بچه‌تان را نخواهید، زنتان را نخواهید، دخترتان را نخواهید، دلم می‌خواهد شما در این حرف تفکر پیدا کنید. آنها را بخواهید، اما کیف حقیقی آنجاست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حساب کرد که اگر امام حسین (علیه السلام) را قربانی ابراهیم کند، حضرت زهرا (علیها السلام) ناراحت می‌شود، امام حسن (علیه السلام) ناراحت می‌شود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناراحت می‌شود، خودش هم ناراحت می‌شود. گفت: یا ابا جبرئیل! من ابراهیم را فدای حسین (علیه السلام) می‌کنم. طولی نکشید آقا ابراهیم از دنیا رفت.

حالا به این پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با همه عظمتش می‌گفتند: ابرتر؛ یعنی بی‌عقبه. جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: تو عقبه داری. من به تو علی (علیه السلام) دادم، زهرا (علیها السلام) دادم، کوثر دادم، همه خلقت در اختیار تو است. تمام خوبها، تمام ولایتی‌ها بچه تو هستند. آنها بی‌عقبه هستند.

آیا عاص عقبه دارد؟ آیا ابوسفیان عقبه دارد؟ واللہ! اینها اگر عقبه نداشتند، به نفعشان بود. آخر، این ابوسفیان که پسرش یزید است، این عقبه دارد؟ الان می‌فهمد کاش بی‌عقبه بود. اینکه حضرت می‌فرماید: نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است این فکرهاست. چه فکری است که اینطوری است؟ فکر کن که آیا این حرف را به رسول اکرم (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) زدند، پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) ناراحت شد؟

اگر یک فاسق به شما حرفی زد، شما ناراحت نشو

رفقای عزیز! حرف من این است اگر یک فاسق فاجر حرفی به شما زد، ناراحت نشو. چرا خودت را ناراحت می‌کنی؟ زنت را ناراحت می‌کنی؟ بچه‌ات را ناراحت می‌کنی؟ دوستت را ناراحت می‌کنی؟ واللہ قسم! به دین یهودی بمیرم اگر دروغ بگویم، این رفقای من، هر کدامشان ناراحت بشوند من ناراحتم، شب هم ناراحتم. باباجان! این ریشه‌یابی دارد. من که بی‌خود نمی‌گویم. من نمی‌خواهم تملقی بگویم که یک چیزی به من بدهند. اگر اینطور باشد، خدا آن روزی را قطع کند. من دارم شما را بیدار می‌کنم. شما به من بگویید، من بیدارتر شوم. من دارم به اصطلاح خودم، خدمت می‌کنم. این که عقلم می‌رسد را می‌گویم.

پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) را ناراحت می‌کردند. حالا اگر تو را یک فاسق ناراحت کرد، بدان این فاسق همان صفت را دارد. اگر از نسل او نیست، ولی آن صفت را دارد؛ یعنی اگر از نسل او نیست، پیرو همان است. تو را ناراحت می‌کند. چرا می‌گوید هر کس به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است؟ این جزء قوم ابوسفیان است، این جزء قوم عاص است که به پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) می‌گفت عقبه نداری. حالا عقبه خودش چیست؟ عقبه‌اش یزید است. آیا ابوسفیان عقبه دارد که این حرف را می‌زند؟ یا عاص عقبه دارد که بچه‌هایش ضد دین هستند؟

بابا جان! قربانت بروم! اگر شما به وظیفه‌ات عمل کردی، واللہ! زندان بروی، افتخار تو است. دیگر از زندان بدتر ما نداریم. اگر به تو حرفی بزنند، ناسزایی بگویند، این افتخار تو است. چه کسی به تو ناسزا گفته است؟ یک آدم لایابالی حرام‌خوار ناجور. این خودش ناجور است، حرفش هم ناجور است. مگر یک آدم نماز شب خوان به تو ناسزا گفته است؟ چرا ناراحت می‌شوی؟ اگر شما به وظیفه‌ات عمل کردی، هر چه پیش آمد، خوش آمد.

خودت را پیش پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) بگذار. من عقیده‌ام این است. فکر نکن! اگر یک چیزی به تو گفت، بدان به امیرالمؤمنین هم گفته‌اند. وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در مسجد کوفه شهید کردند، گفتند: علی (علیه السلام) که نماز نمی‌خواند، آنجا رفته بود چه کند؟ ببین! دنیا اینطور است. کم‌تر را ببند. خودت را از دست نده. خودت را ضعیف می‌کنی، خانمت، بچه‌ات، دوستت ناراحت می‌شوند. اصلاً خیلی گیر به این حرف ناجور نده. او باید این حرفها را به تو بزند که شقاوتش تکمیل شود.

اگر فاسقی مدتی در دنیا باقی ماند، برای این است که شقاوتش کامل شود

خدا از حضرت زهرا (علیها السلام) بهتر خلق نکرده است. حالا این عمر لعنتی (خدا لعنتش کند) آمده و در گوش حضرت زهرا (علیها السلام) سیلی زد. کاغذ باغ فدک را از دستش درآورد و آن را پاره کرد وقتی که پاره کرد، جوید و تف کرد. (اهل سنت خودشان هم نوشتند. حالا می‌گویند این عمر، روی مصالحی این کار را کرد. دلش برای بیت‌المال می‌سوخت. این کاغذ را درآورد که فدک جزء بیت‌المال باشد. از این حرفها درست کردند؛ اما اصلش را قبول دارند.) حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود: خدا شکمت را پاره کند. نه سال طول کشید تا دعایش مستجاب شد. از امام سوال شد: آقا جان! حضرت زهرا (علیها السلام) وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از خانه بیرون کشیدند و خالد بن ولید، لعنت اللہ، شمشیر بالای سر علی (علیه السلام) گرفته بود، فرمود: دست از علی (علیه السلام) بردارید وگرنه نفرین می‌کنم. (شیعه و سنی نوشتند) ستونها از جا حرکت کرد و مردم از زیر ستونها می‌رفتند (امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سلمان گفت: یا سلمان! به زهرا (علیها السلام) بگو: اگر نفرین کنی، طیور در جو هوا هلاک می‌شوند. این حرف علی (علیه السلام) مبنا دارد. این مردم، اینقدر بی‌لیاقت بودند که لیاقت نداشتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خاطر طیور که در جو هوا هستند،

نفرین نکن. ببین! یک وقت می بینی حیوان، بهتر از انسان می شود.) حالا چرا نفرین زهرا (علیها السلام) نه سال طول کشید؟ حضرت فرمود: باید شقاوت این عمر زیاد شود، وگرنه دعا همان موقع مستجاب شد.

پس اگر کسی که ناجور است، شما را اذیت کرد، به شما تهمت زد، فحش به شما داد، به شما بد گفت، این باید شقاوتش تکمیل شود. وگرنه والله! روایت داریم که می فرماید: هر کسی آبروی یک نفر را بریزد، در قیامت گوشت صورت ندارد.

کسی که به مؤمنی توهین کند، انگار خانه خدا را خراب کرده است

من روایتش را بگویم که از من قبول کنید. آقا موسی بن جعفر (علیه السلام) وقتی که مکه معظمه مشرف شد، محکم خانه خدا را گرفت؛ یعنی ایشان یک حدودش را گرفت و سخنرانی کرد. فرمود: ای مردم! بدانید این مکه معظمه خیلی شرافت دارد. هر که آن را بسازد، هر که تعمیر کند، هر که به اینجا بیاید،... خیلی ایشان سفارش خانه خدا را کرد. (من عقیده‌ام این است که تمام عظمت مکه به واسطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؛ یعنی زایشگاه علی (علیه السلام) است.) بعد فرمود: هر کسی توهین به یک مؤمن کند، انگار خانه خدا را خراب کرده است.

بگذار توهین کنند. بگذار آن گناه را به او بدهند. چرا ناراحت می شوی؟ چرا از جا در می روی. فکر کن! اندیشه داشته باش! این اصلاً عملش همین است.

من در جایی دیگر راجع به «لا اله الا الله» صحبت کردم. گفتم: «لا اله الا الله» باید عمل تو باشد. والله! این آدمی که اینجوری باشد «لا اله الا الله» نگفته است. (من خصوصی حرف نمی زنم. من خطاب به تمام مردم صحبت می کنم) این اصلاً کارش همین است. اصلاً کارش «لا اله الا الله» نیست. ابوسفیان کارش همین بود. کارش تهمت زدن، حرف ناجور زدن، دل کسی را سوزاندن است.

قبولی حج، به قبولی امیرالمؤمنین است

خدای تبارک و تعالی این مکه معظمه را که می بینید، زایشگاه علی (علیه السلام) قرار داده است، تو می روی دور زایشگاه علی (علیه السلام) می گردی. تو که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول داری، کمترین نتیجه اش این است که - خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را- می فرمود: مثل کسی است که از مادر متولد شود؛ اما «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا سلوا علیه و سلموا تسلیما» باید تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشیم. وگرنه حج چه فایده دارد؟ حجاج اینقدر مکه رفت که به او گفتند: حجاج (بسیار حج کننده). در هر سفری که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می رفت عمر و ابابکر هم می رفتند. پس چرا جبت و الطاغوت شدند؟ آرام بگیر! یک دفعه مکه می روی و اینقدر باد و بود می کنی. تو ببین چه مکه ای رفتی؟ چه کار می کنی؟

اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» را قبول داری، خوب، باید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول داشته باشی، حالا دور زایشگاهش بگردی، نه دور علی (علیه السلام). دور زایشگاهش باید گشت. خودش چیز دیگری است. اگر بتوانی دور خدا بگردی، می توانی دور علی (علیه السلام) هم بگردی. یک عده ای هم می آیند مکه و قبول ندارند. این مکه برای اینها چه مکه ای است؟ این «لا اله الا الله» نگفته است. آخر، کنار «لا اله الا الله، محمد رسول الله»، «علی ولی الله» است. هفتاد هزار جمعیت بودند، چهار نفر یا پنج نفر «لا اله الا الله» گفتند.

در آخرالزمان باید محکم بود

آخر، آقا جان! دوست من! چرا اینقدر از دست مردم ناراحت می شوی؟ وظایف هم نیست. اگر آن موقع بودی، چه

می‌کردی؟ اگر آن موقع بودی و می‌دیدى طناب گردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداختند و کسی هم دارد او را می‌کشد چه کار می‌کردی؟ اگر می‌دیدى آنجا زهرا (علیها السلام) رازدند، بچهاش هم سقط شده و آنجا افتاده، حالا دنبال علی (علیه السلام) می‌آید و دوباره می‌افتد، چه کار می‌کردی؟

سلمان با اینکه «سلمان منا اهل البیت» است، یک ذره خواست چیزش بشود، تا آخر عمر بدنش زخم بود. محکم باشید! آخر الزمان است. همه آن حرفها می‌شود. محکم باشید. اینقدر توی خانه و زمین و... نباشید. همه این حرفها، به تو می‌ماند. ببین من چه می‌گویم. ببینید من دارم شما را کجا می‌برم. بیایید این طرف. پس شما اگر آن زمان بودید، چه کار می‌کردید؟ آنکه طناب دور گردنش انداختند و او را می‌کشند، همه خلقت است.

حالا پنج نفر بودند که این‌طور بودند. همه، آن طرف بودند. من به قربان این غلام، یعنی بلال بروم. هر چه به او گفتند: اذان بگو، همان را بگو، به تو زن می‌دهیم، خانه می‌دهیم، برایت حقوق قرار می‌دهیم، گفت: من اذانی که «محمد رسول الله» بگویم، ولی «علی ولی الله» بغلش نباشد نمی‌گویم.

سند «اشهد انّ علیاً ولی الله»، اذان سلمان و اباذر در روز غدیر است

من از دست بعضی از علماء که ادعای تقدس هم می‌کنند خیلی ناراحتم. آیت الله هم هستند؛ اما با فکر نیستند. این فکر، یک فکر دیگری است. اینها توی درس و اصول و فقه و این حرفها هستند. والله! به دینم! دارم این حرف را می‌زنم، ناراحتم. نمی‌خواهم به این‌ها بزنم، چاره ندارم. بعضی‌ها در اذان و اقامه‌شان «اشهد انّ علیاً ولی الله» را نمی‌گویند. می‌گویند: نبوده است. بابا! بیا من سندش را نشانتان بدهم. چطور نبوده؟ آخر، همه بیایند گوش به حرف تو بدهند؟ تو هم گوش به حرف بده. ببین من بی‌خود این را حرف نمی‌زنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: اگر یک حرف یاد من بدهید، من بنده شما می‌شوم. آیا به من گفته؟ آقا! به تو گفته است. چه کسی می‌تواند یاد علی (علیه السلام) بدهد؟ مگر علی (علیه السلام) کسری دارد؟ این را گفته است که من طلبه، با عمامه‌ای که روی سر گذاشتم نخوت نداشته باشم که بگویم همه بیایید به حرف من باشید. بابا! بیا حرف علی (علیه السلام) را بشنو، پیرو علی (علیه السلام) باش. (حالا نکوید ایشان، مقصدش فلان آقا بوده. به دینم! نبوده به ایمانم! نبوده، خدایا! ای وکیل من! اگر من مقصدم به شخص باشد، من را بی‌دین از دنیا ببر. تو وکیل منی. تو را به حق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، فاطمه زهرا (علیها السلام)، این پنج نور پاک، من را بی‌دین از دنیا ببر. من با هیچ‌کس مقصدی ندارم. اصلاً من با هیچ شخصی مقصد ندارم. من می‌خواهم بیدار شوید.)

حالا ببین سندش کجاست؟ وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به امر پروردگار، علی (علیه السلام) را بلند کرد؛ یعنی به امر خدا، وصی خودش را معرفی کرد، این آیه نازل شد: «الیوم اکملت لکم دینکم» یعنی: دین به ولایت تکمیل شد. یا محمد! دین به رسالت تکمیل نبود، حالا به ولایت تکمیل شد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ولی خدا شد، همانجا سلمان بلند شد و اذان گفت: «اشهد انّ لا اله الا الله، اشهد انّ محمداً رسول الله» «اشهد انّ علیاً ولی الله». این سندش است. بعد از آن هم این پنج، شش نفر می‌گفتند. تا حتی روایت داریم: عمر و ابابکر پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و گفتند: یا محمد! این‌ها یک چیز دیگری هم در اذان می‌گویند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این‌ها درست می‌گویند.

چرا «اشهد انّ علیاً ولی الله» در آن زمان افشاء نشد؟

حالا می‌گویند: چرا آن موقع افشاء نشد؟ بابا! حالا که افشا نکرد، طناب دور گردنش انداختند، زنش را کشتند، بچهاش را کشتند. اگر این را می‌گفت که دیگر هیچ. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم «اشهد انّ علیاً ولی الله» را می‌گفت. به خودش قسم! می‌گفت، به قرآن! می‌گفت. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کند؟ اسم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در ته نعل اسبها کردند.

من نمی‌خواهم اسم یکی از شهرهای ایران را بگویم. وقتی داشت به باغش می‌رفت، یادش رفته بود لعن به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بکند، از اسبش پایین آمد و آنجا یک مسجد الذکر ساخت. حالا می‌گویید: چرا افشاء نکرد؟ آخر، چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟

کار علی به جایی رسید که باید ثابت می‌کردند کافر نیست

خدا رحمت کند عمر بن عبد العظیم را. حالا هر کسی بوده، خدمت کرده است. من یادم می‌آید وقتی که کوچک بودیم، آن اشخاصی که دستشان به دهانشان می‌رسید، بچه‌هایشان را در مکتبها نمی‌گذاشتند، معلم خصوصی داشتند. ایشان هم یک معلم خصوصی داشت. استادش نماز می‌خواند. دید این پسر، نستجیر بالله، دارد لعنت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌کند. گفت: پسر جان! چرا لعنت می‌کنی؟ گفت: پدرانمان می‌کنند. گفت: شاید پدرت اشتباه کند. به چه کسی می‌توان لعنت کرد؟ پسر گفت: به کافر.

گفت: وقتی که مرغ بریان کرده‌ای از بهشت برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و فرمود: خدایا! بهترین خلق خدا بیاید با هم بخوریم، چه کسی آمد؟ گفت: علی (علیه السلام). گفت: آن کسی که یوم الخندق شمشیری زده که «افضل عبادة ثقلین» چه کسی بود؟ گفت: علی (علیه السلام). گفت: وقتی می‌گوید «افضل عبادة ثقلین» یعنی: عبادت علی (علیه السلام) قبول شده است، (چرا ما نمی‌فهمیم؟ تو هفتاد سال عبادت می‌کنی معلوم نیست قبول باشد. اما وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید، خدا می‌گوید، معلوم است قبول شده.) گفت: درست است. گفت: کسی که در لیلۃ المبیت نفسی کشیده که افضل عبادة ثقلین است چه کسی بود؟ گفت: علی (علیه السلام) بود. گفت: آیا علی (علیه السلام) کافر است؟ گفت: استاد عزیز! توبه کردم.

یک موقع خلافت به قرعه ایشان درآمد. یک پسر یهودی در همسایگی‌شان بود، خیلی خوشگل و زیبا. ایشان را آورد. عمر بن عبدالعزیز با این یهودی ساختگی کرد. گفت: من فردا عید می‌گیرم، شما خواستگاری دختر من بیا. گفت: من مقصد دارم. به این پسر خوشگل زیبا لباس خیلی تمیز و قشنگ پوشاندند. حالا عمر بن عبد العزیز تمام ادیان را جمع کرد (خودتان می‌دانید ادیان یعنی چه؟ ما چهار تا کتاب آسمانی داریم: یکی‌اش قرآن است، بقیه تورات، زبور، انجیل) پدر این پسر رو کرد و گفت: پسر من را به نوکری را قبول کنید. عمر بن عبدالعزیز رو به ادیان کرد و گفت: آیا شما اجازه می‌دهید ما دخترمان را به این پسر بدهیم. همه گفتند: نه. گفت: چرا؟ گفتند: مسلمان نمی‌تواند دخترش را به کافر بدهد. یک دفعه گفت: پس چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دخترش را به علی (علیه السلام) داد؟

آقا! بین کار علی (علیه السلام) به کجا کشیده است؟ دشمن تا کجا حاضر است؟ همه گفتند: علی (علیه السلام) کافر نیست. گفت: بنویسید بدهید. وقتی نوشتند فوراً آیه قرآن را آورد. گفت: خدا می‌گوید به کافر می‌شود لعنت کرد، چرا به علی (علیه السلام) لعنت می‌کنید؟ همه اقرار کردند که این حرف، بی‌خود است.

بعد درویش درست شد که بروند منقبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در شهرها بگویند. حالا یک درویش درست شده، سبیلش را اینجوری کرد، ریشش را اینجوری کرد، این‌ها را خودشان درست کردند؛ اما درویش، یعنی مدح و منقبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بگوید.

بین! روی این حرفها حساب کن. حالا منظور من این است که اگر یک فاسقی، منافقی چیزی گفت، ناراحت نشوید. به عقاید خودتان محکم باشید. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اینجور بوده است. به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گفتند: ابتر. من دارم با روایت و حدیث با شما صحبت می‌کنم. اگر همه، شما را روی سرشان گذاشتند که شما آدم خوبی نیستید. شما به وظیفه‌تان عمل کنید. نه اینکه خیال کنید شما اینطورید، انبیاء هم اینطورند؛ البته به غیر از پیامبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله و سلم). پیامبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) خودش ولی است. اگر نبی است، ولی هم هست. این دوازده امام، چهارده معصوم، عین خدا، این‌ها استثناء هستند؛ یعنی مافوق بشرند. این‌ها را خدا عنایت کرده که اینجا بیایند و ما را آدم کنند؛ اما ما به حرفشان نرفتیم.

توان انبیاء با دوازده امام، چهارده معصوم قابل قیاس نیست

حالا شما ببین! حضرت یعقوب یک ترک اولی کرده است. کاری که نکرده. آن زمان کنیز می خریدند و می فروختند. یک کنیز را با بچه اش خرید. یک قدری که بچه بزرگ شد، بچه را فروخت. زن دستهایش را بلند کرد و گفت: ای خدا! این هم از پیامبرت، بچه ام را از من جدا کرد. یعقوب شرعاً خلاف نکرده، عرفاً خلاف کرده است. خدا گفت: یا اماه! - با مقداری کم و زیاد- من بچه اش را جدا می کنم. شب، یوسف خواب دید. قضایا را نمی خواهم بگویم که او را انداختند توی چاه و از پدرش جدا شد. با این حال که جبرئیل آمد و گفت: ای یعقوب! بچه ات زنده است، یعقوب چهل سال گریه کرد، چهل سال عمرش بی خود طی شد. خدا محبت یوسف را از محبت خودش در دل او بیشتر کرد. یعقوب چهل سال گریه کرد. گناه نکن! خدا خصوصی با کسی ندارد.

آدم هم چهل سال بی خود گریه کرد. چرا بی خود گریه کرد؟ ترک اولی کرده بود. آیا اگر آدم ترک اولی نمی کرد، از بهشت بیرونش می کردند؟ یک وقت نگویید من بی خود حرف می زنم. وقتی تو در گناه یا در ترک اولی هستی، آب تو دارد هرز می رود. آدم چهل سال گریه کرد. زنش یک جا افتاد، خودش هم یک جا.

حالا بعد از چهل سال، خدا گفت: باید زیر بار بچه هایت بروی. مرا به این ها قسم بده تا من توبه ات را قبول کنم. به آدم ارواح را نشان داد. اسمشان را هم به او گفت. (اما اسمشان اینطور که ما می گوئیم نبود. طور دیگری بود.) گفت: خدایا! به حق محمد، به حق علی (علیه السلام)، به حق فاطمه، به حق الحسن (علیه السلام)، به حق حسین (علیه السلام)، تا گفت: حسین، دلش شکست. گفت: خدایا! دلم شکست. (اول روضه خوان خدا بوده. ای روضه خوان! آخر، چرا اینقدر تملق می گویی؟ آخر، تو خدایی. حرف خدا را بزن. خدا، روضه خوان است.) گفت: این حسین (علیه السلام) است. (خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می گفت)

خدا گفت: یا آدم! اینقدر عطش به حسین فشار می دهد که بدنش ترک، ترک می شود.

توبه اش قبول شد.

این آقا اگر یک مریضی به او بخورد، می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده: مؤمن همیشه به بلا مبتلاست. ای بدبخت! گول خوردی، ببین دل چه کسی را سوزاندی؟ ببین آیا عاق پدر و مادر هستی؟ ببین آیا دل یک سید را سوزاندی؟ دل یک بیچاره را سوزاندی؟ آیا برای یک نفر نامه ای ناچور دادی؟ تو چی ات است؟ آره! تو مؤمنی! تو اگر به وظایف عمل کردی، مؤمنی، وگرنه اگر به وظایف عمل نکردی، این ها همه اش مال کارهایی است که کردی.

شما حسابش را بکن خدا چطور محبت یوسف را در دل حضرت یعقوب انداخت. چهل سال گریه کرد. حالا این ها انبیاء هستند.

حالا بیایید سر امام حسین (علیه السلام). ببینید امام با پیامبر فرقی چیست؟ یکی از علمای خیلی اسم و رسم دار راجع به معصوم صحبت کرده، این ها را یکی حساب کرده که پیامبر معصوم است، ائمه هم معصوم هستند. بابا جان! قربانت بروم! یک قدری فکر داشته باش، اندیشه داشته باش. ببین این آدم، این هم یعقوب، حالا من قضیه امام حسین (علیه السلام) را هم می گویم.

والله قسم! من جداً عقیده ام این است که موهای علی اکبر از یوسف بهتر است. چون روایت داریم، او منطقاً و خلقاً به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شبیه است؛ یعنی عین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را که نمی شود پیش یوسف گذاشت. علی اصغر امام حسین هم همین طور. آقا ابوالفضل! هم همین طور.

یک شیخ علی اکبر ترک بود (خدا رحمتش کند)، توی صحن امام حسین (علیه السلام) منبر می رفت. گفت: رفقا! می خواهم یک حرفی به شما بزنم که شاید تاکنون نشنیده باشید. گفت: وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواست امام حسین (علیه السلام) را صدا بزند، می گفت: حسین! جانم به قربانت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی می خواست صدا

بزند، می‌گفت: حسین! جانم به قربانت. چون که آن‌ها، مصیبت‌ها را می‌دانستند. حضرت زهرا (علیها السلام) می‌گفت: حسین! جانم به قربانت. امام حسن (علیه السلام) می‌گفت: حسین! برادر! جانم به قربانت. آقا ابوالفضل که هیچ، می‌گفت من عبد تو هستم، تو دین من هستی، هیچ وقت برادر نگفت. اینقدر آقا ابوالفضل امام حسین (علیه السلام) را احترام می‌کرد که در مقابل آقا امام حسن (علیه السلام) که حجت خداست برادر نمی‌گفت. می‌گفت: آقا جان! حسین جان! بعد گفت: روز عاشورا که شد امام حسین (علیه السلام) گفت: عباس! جانم به قربانت! این است مقام عباس.

حالا امام حسین، عباس را از دست داده، علی اکبر را از دست داده، علی اصغر را از دست داده، عون را از دست داده، بچه‌های آقا امام حسن (علیه السلام) را از دست داده. حالا همه این‌ها را که از دست داده و توی قتلگاه افتاده، امام می‌فرماید: «الهی، رضاً برضائک، تسلیماً بامرک» یعنی: چنان جاذبه خدا امام حسین (علیه السلام) را گرفته که این مصیبت‌ها در مقابل جاذبه محبت خدا کانه خیلی چیزی نیست.

بین دلم می‌خواهد اینجا خیلی دقت بفرمایید: من نمی‌گویم چیزی نیست؛ یعنی بخواهم این‌ها را سبک کنم؛ اما عظمت خدا، مافوق همه اینهاست. این‌ها، همه خلق خدا هستند. خود حضرت ابوالفضل، خود این‌ها، خلق خدا هستند و عظمت خدا حرف دیگری است.

چنان امام حسین (علیه السلام) در جاذبه خدا قرار گرفته است که اصلاً انگار مصیبت این‌ها چیزی نیست. بر عکس، امام حال پیدا کرده است. علمای اعلام نوشتند، ائمه هم گفتند، هر چه مصیبت از برای امام حسین (علیه السلام) زیادتر می‌شد، امام حسین (علیه السلام) براق‌تر می‌شد. چون امام حسین (علیه السلام) از نور خداست؛ اما نور خدا که حد ندارد، دوباره به او نورفشانی می‌شود. امام حسین (علیه السلام) براق‌تر می‌شد. می‌دید به وظیفه‌اش عمل کرده است. حالا تو امام حسین (علیه السلام) را پیش یعقوب یا بگذار پیش آدم بگذار! امام حسین عین پدر بزرگوارش بود، عین علی (علیه السلام). حالا وقتی تیر به پای امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفته، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: هر وقت علی (علیه السلام) نماز می‌خواند تیر را از پایش دربیابید.

عده‌ای هستند که ولایت در قلبشان خطور نکرده و اگر هم خطور کرده باشد، ولایتشان حلقی است. من گفتم ولایت سه جور است: یکی حلقی است، یکی تجاری است، یکی هم القائی است. نمی‌گویم این‌ها ولایت ندارند؛ اما ولایتشان القائی نیست. می‌گویند: علی (علیه السلام) حالی‌اش نشد. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ امام که خواب ندارد. امام، حالی نشدن ندارد. اگر خدا حالی‌اش نیست، علی (علیه السلام) هم حالی‌اش نیست. این‌ها اتصال به نور خدا هستند. مگر نور خدا خاموش شدنی است؟ این نور همیشه دارد نورفشانی می‌کند. مگر نور خدا قطع می‌شود؟ این‌ها نور خدا هستند. حالا تیر را از پایش درمی‌آورند، مثل اینکه یک ذره جایی را بخاراندند. آن محبت و جاذبه خدا چنان علی (علیه السلام) را گرفته که اصلاً پایش را هم قطع کنند، خیلی چیزی نیست. امام حسین (علیه السلام) هم همین‌طور بود. چنان در جاذبه خدا قرار گرفت که اصلاً آن مصیبت‌ها چیزی نیست. تا نچشید نمی‌فهمید. باید به شما بچشانند تا ببینید این حرف‌ها درست است یا نه.

حالا یعقوب چهل سال برای بچه‌اش گریه کرد. حالا بچه آن زن پیشش آمد و دلش خوش شد. ما چه چیزی داریم می‌گوییم؟

انبیاء، نوکر شیعه واقعی امیرالمؤمنین

من یک جمله دیگر بگویم. والله قسم! اگر یک نفر شیعه، یک نفر محب امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ولایتش حلقی نباشد، تجاری نباشد، ولایتش جوری باشد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کمیل فرمود: یا کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار، ولایتش این‌طور باشد، خود انبیاء به غیر پیامبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) نوکرش هستند. (آخر، بعضی‌ها مثل مگس می‌مانند و نیش می‌زنند. از این حرف‌ها، حرف درمی‌آورند. من هم به خواست خدا و به خواست ولایت جلوی‌شان را می‌گیرم. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) استثناء است.)

مگر حضرت ابراهیم نیست که وقتی جبرئیل نازل می‌شود و می‌گوید: یکی از مخلوقات خدا، بنده خدا شد، می‌گوید: او چه

کسی است که من بروم نوکرش شوم؟ معلوم می‌شود که ابراهیم، نوکر بنده خداست. حالا تو نگو مگر ابراهیم ولایت نداشت. آن موقع هنوز بندگی ابراهیم امضاء نشده بود که حضرت ابراهیم این حرف را زد. چون بندگی‌اش امضاء نشده، می‌گوید: من نوکر بنده خدا هستم.

معنای «أنا عبد من عبید محمد»

مثل این است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: «أنا عبد محمد» یک عده‌ای از علماء می‌گویند امیرالمؤمنین (علیه السلام) انگار نوکر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است. برو خجالت بکش! این حرفها چیست که می‌زنی؟ تربیت پیدا کن! تربیت ولایت پیدا کن! وقتی آیه «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا سلوا علیه و سلموا تسلیما» نازل شد، خدا به همه عالم خطاب کرد که تسلیم نبی شوید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: ای خدا! من هم تسلیم هستم و بنده‌اش می‌شوم. بندگی که می‌گوید یعنی این‌طور بندگی؛ یعنی: خدا من تسلیم تو هستم، حالا می‌گویی تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشوم، می‌شوم. خدا لعنت کند آن‌ها که تسلیم نشدند و جبت و الطاغوت شدند.

اگر ابراهیم می‌گوید که من بنده یک شیعه هستم، بس که دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، بس که ولایتش بالاست. چرا بعضی از پیامبرها شیعه نشدند؟ حالا خدا می‌گوید: ای ابراهیم! تو خودت شیعه شدی. آیه هم نازل می‌شود که تو شیعه ما هستی.

بیا بید دنیا را از دلتان بیرون کنید

آقا جان من! والله! من دلم می‌سوزد. من هل من ناصر می‌گویم. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! بیا بید بنده بشوید. تو چه می‌گویی که فلانی به من سلام نکرد، از جلوی پایم بلند نشد، من را احترام نکرد؟ خب، نکند. شما یک توقعات بی‌خود، بی‌خودی دارید. بابا! بیا ولایت را کامل کن تا پیامبرها نوکر تو بشوند. ما کجاییم؟

بیا این دنیا را از دلت بیرون کن. آخر، تو شب که خوابیدی به فکر چک هستی، به فکر سفته هستی، به فکر اجاره خانه و دکان هستی، به فکر ماشینت هستی. آقا! اینقدر حرف توی مغزت هست که تو یک «یا الله» نمی‌توانی بگویی. فرصت یک «یا محمد» برای خودت نگذاشتی. فرصت یک «یا خدا»، یک «یا الله» را نگذاشتی.

به تمام انبیاء قسم! به تمام ائمه قسم! من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. من دلم می‌خواهد شما این‌طور بشوید. بدانید که می‌شود شد، نگویید نمی‌شود. من یک جمله‌ای به یکی از فرزندانم گفتم. گفت: آقا جان! ما نمی‌توانیم مثل تو شویم. چرا نمی‌توانی بشوی؟ حوصله نداشتیم با او بحث کنم. دنیا را ول کن، می‌شوی.

من چند وقتها فکر می‌کردم اگر جبرئیل نازل شود و بگوید: حسین! ما مانند امام زمان (علیه السلام) که اختیار تمام خلقت را دارد به تو می‌دهیم، تمام طلاهای عالم را در اختیار می‌گذاریم، تا موقعی هم که خدا گفته من زنده‌ام تو زنده باشی. (نه چهل سال، پنجاه سال. اگر خیلی زیاد باشد، می‌گویند فلانی صد و ده سالش است.) اما اسمم را از تو بگیرم. گفتم: ای خدا! به خودت قسم! همه این‌ها را می‌دهم و یک خدا می‌گویم، همه این‌ها را می‌دهم و یک علی (علیه السلام) می‌گویم. چون همه این‌ها فانی است. من با فکر این حرفها را می‌زنم.

خدا باقی است، علی (علیه السلام) باقی است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باقی است، زهرا (علیها السلام) باقی است. بابا! بیا بید فکر کنید من چه چیزی می‌گویم. چرا اینقدر فکرتان این طرف و آن طرف می‌رود. چه کار می‌کنی؟ خدا سلطنت روی زمین را به سلیمان داد. من عقیده‌ام این است که سلیمان از خدا چیز خوبی نخواست است. من نمی‌خواهم به انبیاء اعتراض کنم، من عقیده خودم را می‌گویم. حالا همه اختیار عالم را در اختیارش گذاشته است. وقتی خدا باد را در اختیارش گذاشت، گفت: ای سلیمان! بدان که دنیا بر روی باد است.

حالا آقا جان من! بیا قدری اندیشه داشته باش که توی کار نمایی. آخر، چقدر برای خودت مشغله درست کردی؟ والله! من حسابش را کردم یک خدا گفتن، یک علی (علیه السلام) گفتن، یک حسین (علیه السلام) گفتن، اینها اسم اعظم خداست. آقا جان من! یک خانه به تو داده، آهن چه جور به تو داده. دو تا دکان به تو داده، چند میلیون پول بهت داده؛ اما اسم اعظم را از تو گرفته است. من دارم می‌گویم همه خلقت را می‌دهم، یک خدا بگویم. والله! راست می‌گویم. آن وقت ببین تو چه مشغله‌ای برای خودت درست می‌کنی. یک قدر خودت را فارغ کن.

خدا برای دادن رزق، قسم خورده است

بالاخره خدا تبارک و تعالی هم که قسم خورده، «والله خیر الرازقین» رزقت را می‌دهد. این قَسَم، برای ما شده است. حضرت موسی قدری ایراد می‌کرد. می‌خواست بهتر بفهمد، نه اینکه به خدا ایراد بگیرد. یک شب فکر کرد خدا چطور روزی همه را می‌دهد؛ یعنی خدا که فراموش نمی‌کند. امر شد عصا را به دریا بزن. دریا خشک شد، دید یک سنگ است. عصا را به سنگ زد، دید یک دانه کرم، علف سبزی در دهانش است. گفت: یا موسی! ما اینطور می‌دهیم. ما توی دریا، آنهم لای سنگ به این بزرگی داریم روزی‌اش را می‌دهیم.

بابا! اگر این‌ها را می‌دانید و قبول دارید، چرا این کارها را می‌کنید؟ تو روزمره‌ات را حساب کن ببین چقدر داریم؟ ما چه کار می‌کنیم؟ از آنطرف هم گفته: یک علی (علیه السلام) بگویی، خدا یک مَلک خلق می‌کند که تا آخر عمر برایت طلب مغفرت می‌کند. این چه علی (علیه السلام) گفتنی است؟ علی (علیه السلام) را به خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول داشته باشی و مطیع امرش باشی. وگرنه من روزی هزار تا، با کم و زیادش علی (علیه السلام) می‌گویم. خب، آیا هزار تا مَلک برای من «استغفر الله» می‌گویند؟ آره، لعنت به تو نکنند، نمی‌خواهد «استغفر الله» بگویند. این علی (علیه السلام) که می‌گویی؛ یعنی باید پیرو علی (علیه السلام) باشی.

هر کس به فراخور حال خود، باید از فقرا دستگیری کند

مگر این امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست که نخلستان درست می‌کرد و همه را به فقرا می‌داد؟ اتفاقاً روایت داریم: وقتی که از نخلستان آمد، حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: آخر، ما هم سهم داریم، تو می‌خواستی سهم ما را بگذاری، تو همه این‌ها را دادی. گفت: زهرا جان! من داشتم سهم شما را می‌آوردم. به یک نفری برخوردیم. دیدم خیلی اصرار می‌کند که چیزی ندارم. من هم به او دادم. پس این حرف است؟ این‌ها چیست که ما داریم می‌گوییم؟

این آقا امام حسن (علیه السلام) در عرض سال، دو دفعه اموالش را قسمت می‌کرد. من نمی‌گویم تو این کار را بکن. آن‌ها می‌گویند: شما، ما نمی‌شوید. حالا نرو چیزهایت را بفروشی که زنت هم چهار تا فحش به ما بدهد، بگویند این کار، اثر حرف او است. نه بابا! این کارها را نکن: حرام نخور، معامله ربوی نکن، این قدر چک و سفته نکن. ما نمی‌گوییم تو امام حسن (علیه السلام) بشوی. تو به قدر شأنت باید داشته باشی، خانه داشته باشی، فرش داشته باشی. هر کس یک شأنی دارد.

اتفاقاً روایت داریم: یک نفر خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: یا علی! من می‌خواهم چیزی به یک مستحق بدهم. حضرت فرمود: آفتاب نزده، بیرون برو، هر که را دیدی به او بده. رفت، دید یک نفر لباس خیلی فاخر، که خیلی اسلوبش درست است، آنجاست. گفت: آخر، آیا این فقیر است؟ ما دیر آمدیم. فردا رفت، پس فردا. اصحاب گفتند: اگر حرف علی (علیه السلام) را قبول داری، برو همان کار را بکن. به او داد. حالا دید آن مرد، توی خرابه رفت. بعد رفت کنار خانواده‌اش و گفت: برای شما گوشت آوردم. دید آنجا مرداری است، قدری از آن را بریده و برای اینها آورده است. گفت: یا علی! امرت را اطاعت کردم و پول را در خانه‌اش انداختم. آخر، این لباس آبرویش است. من نمی‌گویم لباس آبرویت را از بین ببر. خب، یک ماشین سواری داری، خانه داری، زندگی داری، همه جور دزدانگی‌ات می‌گذرد، خب، به حرام نیفت. من حرفم سر حرام است، خودت را به حرام نزن. می‌گوید: اینجا قرق است. اما هر کسی شأنی دارد.

مگر این گداهای مستحقند؟ تا می‌گویی، می‌گویند باید بدهیم به یک فقیر. فقیر آن است که دین ندارد. امروز، واللّٰه! یک کاسب‌هایی هستند که خیلی به جا هستند. من نمی‌خواهم بگویم؛ اما رفقای عزیز، بیشتر چیزهایی که به من می‌دهند، من به کاسبها می‌دهم. اگر گدایی پیش من بیاید، خیلی به او بدهم، بیست تومان می‌دهم. اما من می‌بینم بعضی‌ها دارند کار می‌کنند. امروز آن روز نیست که تو بروی تفریح، امروز روزی است که آقا جواد الائمه فرمود: گفتند یابن رسول اللّٰه! می‌گویند زیارت پدر شما برابر است با حج و عمره، امام فرمود: دو حج و عمره تارساند به هفتاد حج و عمره. گفتند: یابن رسول اللّٰه! از این ثواب بالاتر است؟ امام فرمود: برآوردن حاجت یک مؤمن. خب، این بنده خدا به تو حاجت دارد، این‌ها را برای این زمان گفته‌اند.

زمان موقعیتی دارد. من یک دوست عزیزی دارم که یک وقت یک چیزهایی می‌آورد. ایشان می‌داند که اگر زیاد هم باشد، من به مردم می‌دهم. وقتی اینجا آورد، می‌بینم شکر خدا، من گوشت دارم، مرغ دارم، من یک تکلیف به گردنم است.

اول رسیدگی به خود و اهل و عیال، بعداً رسیدگی فقرا

آقا جان من! قربانت بروم! وقتی می‌بینی همه چیز داری، یک قدر دستانت را باز کن. (من چند وقت پیش راجع به صدقه هم صحبت کردم) مثلاً وقتی می‌خواهی در قطار بنشینی، اگر پنجاه تومان، صد تومان (حالا نمی‌گویم خیلی) به کسی بدهی، خدا همه قطار را حفظ می‌کند. این هم صدقه است، هم امر خدا را اطاعت کردی.

اما می‌گویند: اول خودت هستی و اهل و عیالت است. اول این‌ها هستند. این‌ها واجب النّفقه هستند. بی‌خود مقدس‌گری نکنی بروی به کسی بدهی. خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: اگر این کار را کنی، تو را عقاب می‌کنند. اول این‌ها هستند. ببین! من اول دارم سفارش این‌ها را می‌کنم. وقتی آقا امام رضا (علیه السلام) به توس رفت، عده‌ای بودند که دور جواد الائمه (علیه السلام) می‌آمدند. خانه آقا امام رضا (علیه السلام)، دو تا درب داشت: یکی باب الصغیر، یکی باب الکبیر. فقرا در باب الکبیر می‌آمدند. این‌ها جواد الائمه (علیه السلام) را از باب الصغیر می‌بردند. آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به جواد الائمه (علیه السلام) نوشت، گفت: شنیدم تو را از باب الصغیر می‌برند، از باب الکبیر برو. خدا خزینه‌اش خیلی چیز می‌شود. حضرت نوشت: اول به قوم و خویشان آن‌ها که نزدیک هستند، این قدر بده، به آن‌ها که دورند اینقدر بده، به همسایه‌ها اینقدر بده، به رفقای هم اینقدر بده. رفقا را هم جزء قوم و خویش آورد.

ببینید این‌ها دستور است که به ما دادند. من نمی‌گویم مقدس‌گری کن و برو مالت را بده. دستور را عمل کن. آخر تو چطور خوابت می‌برد؟ یک خانه هشتاد میلیون داری، چه کارش می‌کنی؟ شما برای آبرویت یک خانه بساز. البته خوب بساز. من بعضی وقتها که رفقا می‌آیند می‌گویم: اول زیرزمین بسازید. چرا؟ با این زیرزمین، خانه‌ات محفوظ دارد. بساز. مطابق شأنت است. شما نمی‌توانید در یک خانه خشتی و گلی بروید. تو باید خانه‌ات خوب باشد، ماشین داشته باشی، زندگی داشته باشی، حرف من همه‌اش سر حرام است؛ یعنی: قانع باش. امروز من گفتم عده‌ای هستند که توی این دنیا خوشند. آن‌ها کسانی هستند که قانع و راضی باشند و جزء ولای ائمه طاهرین باشند، اینها خوشند، مابقی خوش نیستند، خیال می‌کنند خوش هستند.

یا علی